

مردی که برای دین «کافی» بود

گذری بر زندگی شیخ احمد کافی در چهل و چهارمین سالروز درگذشتش

گروه تاریخ و هویت

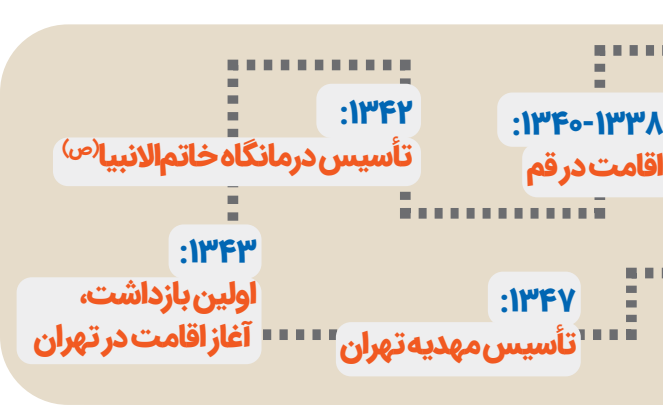
«لا حول ولا قوة الا بالله...العلی العظیم» ذکر معروف «شیخ احمد کافی ضیافتی» بوده که بدون استثنا در ابتدای همه سخنرانی‌هایش می‌خواند. در منبر سبک خاص خودش را داشت. صدایش را پاییین و بالا می‌کرد و لحنش را به تناسب بحث عوض می‌کرد. مردم انتظار می‌کشیدند که در اوج سخنرانی‌هایش با گفتن از آیات قرآن و

● به «حاج آقابود» قانع بود
در «کتاب کافی» شیخ احمد کافی ضیافتی یک پدیده نامیده شده است، چه به‌عنوان یک روضه‌خوان و چه به‌عنوان یک روحانی. مظاهری می‌نویسد کافی یک «آخوند مردمی» بود، روحانی که زندگی‌اش در مثلث «مدرسه، منزل، مسجد» محدود نمی‌شد، او که لایه‌لای مردم و در متن اجتماع است. این در متن اجتماع بودن به او ویژگی «دیدن» می‌دهد، دیدن مردم. آخوندی که در واقع تنها یک ساکن از مجموع ساکنان مجتمع مسکونی یا

آپارتمان نیست، یک «همسایه» است که اهل محله او را می‌شناسند و او هم لااقل تا همان شعاع چهل منزل از هر طرف، هم محله‌ای‌هایش را به اسم می‌شناسد و از کار و بارشان اجمالاً خبر دارد. مظاهری، کافی را یک «آخوند اجتماعی» می‌خواند، یک فرد عام المنفعه که خوب می‌دانست از یک روحانی مردمی و محبوب، خیلی کارها برمی‌آید، اینکه فقط به فکر آنچه بالای منبر می‌خواست بگوید، نبود. به پایین منبر، به کشورش، به شهرش، به مخاطبش و به همشهری و جوانان

محله‌اش هم فکر می‌کرد، به درهاشان، زخم‌هاشان، نیازهاشان. هر جا نیاز به کمک بود و کاری از دستش برمی‌آمد، دریغ که نمی‌کرد هیچ، داوطلب هم می‌شد، از جمع‌آوری کمک و ارسال برای مردم خشک‌سالی‌زده سیستان تا کمک به زلزله‌زده‌های جنوب خراسان، از اسکان بیش از ۲ هزار ایرانی رانده شده از عراق تا کمک مالی به شیعیان و سادات عربستان، از احداث درمانگاه در مشهد و گرگان و دهلران و آران کاشان تا عیادت از بیماران و رفتن به ملاقات زندانیان.

مظاهری می‌نویسد او خودش یک تنه هم کمیته امداد بود، هم بهزیستی، هم هلال احمر و هم حتی بسیج و جهاد سازندگی و ستاد امر به معروف و نهی از منکر. نویسنده «کتاب کافی» می‌گوید کافی یک «آخوند معمولی» بود و معمولی را در مقابل «مخصوص» قرار می‌دهد. می‌نویسد کافی رفته بود حوزه درس خوانده بود که آخوند شود و آخوندی کند. همین. یعنی برای مردم منبر برود، تبلیغ دین کند و به اصلاح جامعه اطرافش کمک کند؛ همین کارهای ساده و در ظاهر پیش پا افتاده.



روایتی از خانه پدری شیخ احمد کافی در حوالی کوچه «حسین باشی» که همچنان پابرجاست

خانه‌ای رو به نور و سرور

لیلا کوچکزاده

گزارش خبری

هنوز هم می‌توان پسران پسران در کوچه‌ها و محله‌های قدیمی مشهد پیش‌رفت و برای رسیدن به خانه‌های تاریخی و آدم‌های قدیمی امیدوار بود. این امید را اهالی قدیمی در دل روشن می‌کنند. آن‌ها که خاطراتشان، همه‌جان است و تصویر و چه زیباتر و به مقصودی رسانند. ماهم در کوچه‌ها، خانه‌ها و آدم‌ها را از سه‌راه کاشانی به سمت کوچه حسین باشی گرفتیم تا در حوالی کوچه موحدین ۱۶ به منزل پدری شیخ احمد کافی، جایی که می‌گویند محل تولد و دوران رشد آن مرحوم بوده است، رسیدیم. شنیدیم که خانه همچنان پابرجاست و هیچ تغییر محسوسی نسبت به حدود ۸۰ سال قبل که خانواده ده نفره حاج محمد کافی (پدر شیخ احمد کافی) در آن زندگی می‌کردند، نیافته و امروز در اختیار خیره بر طریقه النجاه است.

● خانه‌ای که خیریه شد

برای رسیدن به خانه حاج محمد کافی از سه‌راه کاشانی باید به سمت کوچه حسین باشی رفت. نشانی را جایی حوالی کوچه موحدین ۱۶ و ۱۸ داده‌اند. از نجاری قدیمی این محدوده، نشانی دقیق‌تر را می‌پرسیم. می‌گوید: بله، خانه‌شان پشت همین نجاری ماست. خانه سال‌هاست یک خیره شده است. اما بین خاطرات آقای نجار، احمد کافی نزدیک به ۵۰ سال پیش در گوشه‌ای از مسجد حاجی آخوند در کوچه پزند نشسته است، در حالی که او باور نمی‌کرده که این همان شیخ احمد معروف است که حالا مثل یکی از اهالی پای حرف‌های روحانی مسجد نشسته.

● خانه «کافی» ها

خانه کافی‌ها هنوز خانه‌است و قابل سکونت. شاید حضور خیره بر آن سبب شده است تا تغییرات اندکی باقی بماند. پنجره‌های چوبی بزرگ رو به آفتاب و حیاط نوی‌ها ل و پذیرایی، در چوبی چهارلت، اتاق‌های تودرتو، کمد‌های دیواری چوبی بزرگ.

یک آشپزخانه کوچک که در زمان برگزاری مراسم و روضه، فقط برای گذاشتن سماور و یک نفر چایی ریز جاداشته. طاقچه‌های گچ بری شده. پله‌های نرم و کوتاه و حیاط پر از درخت که در اینجا هم مراسم برگزار می‌شده و فقط حوض آن حذف شده است.

● وداع با منزل پدری

حتما گرمای هوای آخرین روزهای تیر سال ۵۷ مثل همین روزها، همین قدر داغ بوده است که پیکر شیخ احمد کافی را برای وداع می‌آوردند منزل پدری‌اش. خانم همسایه، زهرا گلوی که ۵۰ سال در این محله زندگی می‌کند، به خوبی آن روز را در خاطر دارد. اصلاً باورشان نمی‌شده چنین اتفاقی برای حاج احمد چهل و دوساله افتاده باشد. او از مادر شیخ ۵۷ سالگی بود که آرام و با متانت و صبر تمام، نوی حیاط و کنار حوض، آستین‌ها را بالا زده و دارد وضومی گیرد و دائم تکرار می‌کند: «خدا یا شکر، راضی‌ام به رضای

تو.» بی‌قراری شدید بین اعضای خانواده دیده‌ نمی‌شود و این را پای ایمان قوی‌شان می‌گذارند. نوی حرف‌هایش فراوان به روح درگذشتگان خانه که تا زمان فوت مادر خانواده در سال ۱۳۷۱ در این خانه زندگی می‌کردند، درود می‌فرستد؛ خانواده‌ای آرام و خیر و به قول اوبی آزار که در گذشت چهراتن از اعضایش را در این خانه به خود دیده است. ۳۰ تیر سال ۱۰۵۷، احمد کافی، پسر بزرگ خانواده در تصادف مشکوک از دنیا می‌رود. یک سال بعد، مرتضی، برادر دیگر که او هم روحانی بوده است و در همین کوچه زندگی می‌کرده، در تصادف مشکوک دیگری و بعد پدر خانواده و مادر، دارفانی را وداع گفتند.

او سال‌های جوانی حاج احمد را هم به یاد می‌آورد. به گفته او طلبه جوان و درشت قامتی که احمد آقا صدایش می‌کردند و با ادب تمام هر زمان به منزل پدر یا برادرش مرتضی س می‌زد، روی همین پله‌های خانه



نمایی از خانه حاج محمد کافی (پدر شیخ احمد کافی)

خانه‌های اینجا گنبدی بود، اما خانه آقای کافی از همان هفتاد هشتاد سال پیش تا حالا دست نخورده است. خانه خیلی خوبی است. بعد هم می‌گویند که خانواده آن‌ها در مانگاه خاتم‌الانبیا(ص) راه‌انداختند و خوب آدم‌هایی بودند؛ «خود شیخ احمد هم تا زمانی که درس طلبگی می‌خواند، می‌آمد و می‌رفت. منبری که شد، رفت تهران. یادم است وقتی اینجا برای سخنرانی دعوتش می‌کردند، منبری‌های مشهد خوششان نمی‌آمد؛ چون خیلی طرفدار داشت و می‌گفتند این منبری تهران است و چرا دعوتش می‌کنند. ولی منبرش هم منبر بود. می‌گفت می‌خواهم در تهران مهدیه بسازم و مردم هم خیلی کمک مالی می‌کردند.

● با موتور خودم را به آرامگاه رساندم
«شنیدیم گرگان رفته بود منبر و وصیت کرده بود اگر من مردم وسط هفته بود، دوستانم روز جمعه بالای جنازه ام دعای ندبه بخوانند و من را در مهدیه تهران دفن کنند. ولی در قهنگاه قوچان تصادف کرد و پیکرش را آوردند مشهد، آقای مقدم این‌ها را می‌گوید و ادامه می‌دهد: «پیکرشان را آوردند کوچه زری (توحید) که خانه‌موش حاج حسین کافی بود. مشهد هم شلوغ شد. برای همین جنازه را فرستادند تهران تا در مهدیه دفنش کنند که نشد و دوباره آوردندش مشهد. نیمه شب ماه مبارک بود که در آرامگاه خواجهر بیع دفنش کردند.» آقای مقدم می‌گوید شبانه و با ترس و لرز خودش را با موتور رسانده است حوالی آرامگاه تا حداقل ببینند پیکر شیخ احمد را کجا دفن می‌کنند. او اضافه می‌کند که تا هفت روز، مأمور سر خاک مرحوم کافی نگاهانی می‌داد که میدانشش قبر کرده و پیکر را به حرم یا مهدیه تهران منتقل کنند.

خانه حاج محمد کافی، همچنان در گذر تاریخ مشهد، خوش قامت ایستاده است. ایستاده با نقش بسم‌ا... الرحمن الرحیم روی دودر خانه. نبش کوچه است، اما هیچ نام و نشانی از این خانواده در این کوچه و بر این خانه وجود ندارد.



از چپ به راست حاج محمد کافی (پدر شیخ احمد کافی)



پاسخ به گستی نخستین شهید انقلاب در مشهد «ناھید» شهید۱



حسین بیات

نخستین شهید انقلاب مشهد کیست؟ اگر مراد از انقلاب، فقط حرکت‌های عمومی مردمی باشد و شهیدای شکنجه و بی‌نام‌وشان دهه‌های ۴۰ و ۵۰ مشهد را به حساب نیاوریم، این سؤالی است که بنا بر گزارش‌ها، روایت‌ها و تحقیق پژوهشگران تا مدت‌ها یک جواب داشته است، شهید محمد علی حنایی که در تظاهرات روز ۱۴ آذر در چهارراه عصری به ضرب گلوله مستقیم سرهنگ حسین معین طباطبایی کشته شد. اما برای پیدا کردن نخستین شهید حرکت‌های جمعی مردم مشهد باید به ۱۳۱۶ روز قبل از شهادت محمد علی حنایی برگشت؛ یعنی ۳۱ تیر ۱۳۵۷ و روزی که مردم مشهد، پیکر خطیب مشهور مشهدی، شیخ احمد کافی، را از مسجد جعفری‌ها (نزدیک میدان فردوسی) تشییع کردند.

آن روز برای مردم جای تردیدی نبود که تصادف ساختگی بوده و مرگ کافی به دست ساواک صورت گرفته است، برای همین تشییع جنازه او به هیچ کدام از تشییع‌های پیش از آن شباهت نداشت. بیشتر شبیه یک تظاهرات است که جمعیت یکی از کشتگان خود را به دوش می‌برند و شعار می‌دادند: «زنه باد خمینی». چنین جوی برای مسئولان امنیتی استان بسیار نگران‌کننده است و ساواک استان برای تقویت نیروی پلیس مشهد از شهربانی آن استان درخواست می‌کند که به «هر نحو مقتضی» برای متفرق نمودن اجتماع کنندگان سریع اقدام کند.

تشییع جنازه کافی در چنین شرایطی در ۳۱ تیر ۵۷ برگزار می‌شود و البته حالا علاوه بر درگیری مردم با مأموران، شعار «مرگ بر شاه» هم به گوش می‌رسد، شعاری که پیش‌تر از آن نه گفته شده بود و نه کسی شنیده بود.

دو روز بعد، خبرگزاری دولتی «پارس» از بروز درگیری‌های شدید در جریان مراسم تشییع جنازه یکی از خطیبان مشهور خراسان خبر می‌دهد که منجر به کشته شدن دو نفر شده است. یک نفر پاسبانی به نام «علی اصغرا کورزاده» است. اما فرد دیگر کیست؟ چند روز بعد و در یکی از گزارش‌های ساواک خراسان به این سؤال پاسخ داده می‌شود. بر اساس این گزارش در جریان تشییع جنازه مرحوم کافی، دختری چهارده ساله را اثر از دام جمعیت کشته شده است و این دختر چهارده ساله کسی نیست جز ناهید اسدی، یکی از اهالی خیابان طبرسی.

● چرا شهید اول ناشناخته ماند؟

روز ۳ مرداد به دنبال اعلامیه‌ای که از سوی هفت نفر از علمای بنام مشهد پیش‌تر میان مردم پخش شده بود، بازار تعطیل شد. در بخشی از این اعلامیه آمده بود که، در زده خورده‌های روز شنبه ۳۱ تیر ۱۳۵۷ روه زیادی از مسلمانان و دانشجویان به دست ایادی رژیم به شهادت رسیدند، «در این روز، رفت و آمد اتومبیل‌ها در خیابان‌های منتهی به حرم ممنوع شده و خیابان‌ها تحت نظر مأموران



ضدشورش قرار گرفته بود.

روز پنجم مرداد، گروه بازرسان شاهنشاهی برای بررسی تعداد کشته‌شدگان و مجروحان این حادثه به مشهد آمدند؛ آن‌ها در این روز به همراه ولیان، فرمانده لشکر ۷۷ و رئیس شهربانی‌های استان و رئیس سازمان امنیت مشهد با آیت‌ا... عبدا... شیرازی دیدار کردند. اما نتیجه این دیدار و اتفاقات مشهد چه بود؟ علما بنا به مصلحت و برای جلوگیری از وقوع حادثه تازه، در اثر فشار مسئولان اعلامیه خود را تکذیب کردند و در پیامی به روزنامه خراسان چاپ ۱۲ مرداد گفتند: «در هنگام صدور اعلامیه، تعداد مقتولان برایشان مشخص نبود و اینکه اعلامیه چاپ شده، اشتباهی املائی داشته و کشته‌شدگان تشییع جنازه کافی یک نفر بیشتر نیست، همان پاسبان مقتول.»

● ستاره اول، دختری به نام ناهید

واقعیت آنجاست که فردای روز تشییع جنازه کافی، یعنی یکم مرداد ۱۳۵۷ که مصادف است با ختم مجلس تر حیم او در مسجد حوض لقمان، ابتداء در کنار مجسمه رضاشاه در میدان مجسمه (شهیدی فعلی) یک بمب آتش را کشف، سپس در تظاهرات مردمی خیابان طبرسی به سوی مردم شلیک شد. شلیک کننده که بود و چه کسی مورد اصابت گلوله‌ها قرار گرفت؟ شلیک کننده سرهنگ زمانی‌پور، رئیس وقت کلانتری ۲ مشهد است و آن که دو گلوله یکی به سینه و یکی به بازویش اصابت می‌کند، کسی نیست جز ناهید اسدی، دختر یازده ساله‌ای (به روایت شناسنامه و گرنه در بسیاری از اقوال او چهارده ساله ذکر شده است) که با رها در هتل آپارتمان محل کار پدرش که به نوعی محل کار خانوادگی‌شان بود، اعلامیه توزیع کرده بود. به سبب همین فعالیت‌هاست که ناهید نوجوان بارها توسط سرهنگ زمانی‌پور تهدید شده بود. یک روز پس از تشییع جنازه، وقتی که مردم در خیابان طبرسی و حوزه کلانتری ۲ تظاهراتی بر پا کردند، زمانی‌پور یکی از آن‌ها را نشانده گرفت، دختری چادری که پیش‌تر او را تهدید کرده بود.

چند روز پس از این واقعه و برای سرپوش گذاشتن بر کشته شدن دختر نوجوان، پدر و مادرش توسط ساواک دستگیر شده و به عراق تبعید می‌شوند. آن‌ها سه ماه در تکیه اصفهانی‌های کربلا زندگی می‌کردند، در حالی که فرزندانشان در مشهد بودند و هیچ خبری از آن‌ها نداشتند. تا اینکه با اوج گیری انقلاب اسلامی، موفق به خروج از عراق شدند و به مشهد برگشتند.

مصلحت‌اندیشی برخی و تبعید و فشار به خانواده اسدی، علتی می‌شود که نام او تا مدت‌ها پنهان بماند و کسی او را به نام نخستین شهید انقلاب در مشهد نشناسد. حال اما سال‌ها از ۵۷ گذشته است و می‌توان با صدای بلند‌تری، از ناهید اسدی به عنوان نخستین شهید انقلاب مشهد صحبت کرد. جور دیگری اگر بخواهیم بگوییم، ناهید همیشه اولین ستاره‌ای است که رخ می‌نماید و می‌درخشد.